

اعضای بدن معلم بازنشسته به بیماران زندگی بخشید

راه آقای معلم ادامه دارد...



حدود یک ماه از فوت عبدالحسین ساکی، بازنشسته فرهنگی شهرستان دورود لریستان می‌گذرد. حادثه‌ای که دورودی‌ها به سختی آن را باور کرده و خانواده‌اش نیز هنوز ناباورانه به این اتفاق تلخ نگاه می‌کنند. ۱۲ فروردین امسال، ساعت ۱۰ شب بود که اعضای خانواده دور هم جمع شدند و شام خوردند. چند دقیقه‌ای از صرف شام گذشته بود که پدر ناگهان بی حال و بعد هم به شدت بدحال شد.

احمد، پسر خانواده می‌گوید: «پس از این که پدرم از حال رفت، با اورژانس تماس گرفتیم. قبل از آمدن آمبولانس، فشار خونس را اندازه گرفتیم که روی عدد ۱۹ بود درحالی که پیش از این بین ۱۳ تا ۱۶ بود و مشکلی نداشت. تکنیسین‌های اورژانس هم که آمدند، بعد از اندازه‌گیری فشارخون گفتند فشارش روی عدد ۱۹ است. او را به بیمارستان منتقل و از پدرم سی تی اسکن گرفتند و دکتر گفت او خونریزی شدید مغزی کرده است. پدرم هیچ مشکل و بیماری خاصی نداشت و تنها فشارخون داشت که برای آن هم دارو مصرف می‌کرد. آن روز، در بیمارستان شهر ما دکتر متخصص وجود نداشت و برای

همین به بیمارستانی دیگر در بروجرذ رفتیم. آنجا هم پزشکان از پدرم سی تی اسکن گرفتند و گفتند پدرم خونریزی مغزی کرده است.» شرایط پدر ۵۷ ساله خانواده به قدری بحرانی بود که امیدی به بازگشت او به زندگی وجود نداشت. با این حال پزشکان تمام تلاششان را کردند تا او برگردد، اما تمام اقدامات پزشکی بی‌فایده بود. سه روز از بستری شدن پدر در بیمارستان گذشته بود که مرگ مغزی قطعی او اعلام شد و یکی از مسؤولان اهدای عضو استان به دیدار خانواده ساکی آمد و با آنها در مورد اهدای عضو پدر خانواده صحبت کرد. با توجه به تشخیص پزشکان و آزمایش‌های انجام شده، پدر فوت شده بود، اما اعضای بدنش هنوز قابلیت پیوند داشت و می‌توانست جان چند بیمار نیازمند دریافت عضو را از مرگ نجات دهد: «نه مادرم و نه خواهران و برادرانم مشکلی با اهدای اعضای بدن پدرم نداشتیم و پس از هماهنگی‌های لازم، پیکر پدرم با آمبولانس به بیمارستان امام خمینی تهران منتقل و روند اهدای اعضای بدن انجام شد. پس از گذشت یک روز هم پیکر پدر به شهر محل سکونتش برگردانده و با احترام به خاک سپرده شد.» او با صدای آرامی ادامه می‌دهد: «برای نجات پدرم، هیچ کاری از ما و پزشکان ساخته نبود. با این که پدر تمام هستی و عزیز همه ما بود، اما نگه داشتن جسم او با دستگاه‌های پزشکی شاید برای یکی دو ماه امکان‌پذیر بود، ولی باعث نمی‌شد او به زندگی عادی برگردد. بنابراین رضایت دادیم تا اعضای بدنش اهدا شود. امیدوارم ثواب این کار خیر به روح پدرم برسد.»

اعتراف خواستگار شکست خورده به قتل

رازگشایی از قتل مرد میانسال که قربانی خشم خواستگار دخترش شده بود، خاطره یکی از کارآگاهان پلیس آگاهی تهران است. متهم در جریان درگیری ناخواسته مرتکب قتل شده بود.

را به من نمی‌دهد. یک شب که مقابل خانه مقتول با مهنار صحبت می‌کردم و هر دو مأیوس از رسیدن به هم بودیم، عصبانی شدم و با مشت به شیشه پنجره زد که شیشه شکست. همین مسأله چوبی شد بالای سر من که بعد از آن حشمت علیه من استفاده می‌کرد و هر جا می‌نشست، می‌گفت آرش اگر آدم درستی بود، مثل دیوانه‌ها شیشه نمی‌شکست. تمام اینها یک طرف و زمانی حالم خیلی بد شد که متوجه شدم پسری پولدار به خواستگاری مهنار رفته و خانواده او نیز با این خواستگاری موافقت کرده‌اند.

متهم جوان با کف دستش اشک هایش را پاک کرد و گفت: پنج سال از عمرم را گذاشته بودم و مضحکه دست عام و خاص شده بودم و حالا مهنار را خیلی راحت از دست می‌دادم. نمی‌توانستم با این موضوع کنار بیایم و برای صحبت با حشمت سراغ او رفتم. می‌دانستم مسیر رفت و آمدش کجاست و به انتظارش نشستم. حشمت اما به جای این که به من و حرف هایم گوش کند، شروع به توهین و فحاشی کرد. عصبانی شده بودم و نمی‌دانستم چه کار باید انجام دهم. هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد و یک لحظه از روی عصبانیت حشمت را هل دادم و او تعادلش را از دست داد و عقب عقب رفت و سرش به تنه درخت خورد و بعد از چند لحظه روی زمین افتاد. با افتادن حشمت ابتدا فرار کردم اما بعد وجدانم قبول نکرد و سراغش رفتم. او را داخل خودرویم گذاشتم تا به بیمارستان برسانم اما کم‌کم که حرکت کردم متوجه شدم او نفس نمی‌کشد. صدایش کردم، بی‌فایده بود. ترسیده بودم، چه کسی باور می‌کرد که من به عمد دست به قتل نزده‌ام. نمی‌خواستم بلایی سر او بیاید. تنها فکری که به ذهنم رسید این بود که جسد را در منطقه‌ای پرت و دور افتاده رها کنم. به سمت خارج از شهر رفتم و با دیدن دیوارهای گاوداری جنازه را آنجا انداخته و متواری شدم. در این مدت هم از عذاب وجدان لحظه‌ای آرامش نداشتم. ای کاش می‌شد زمان را به عقب برگرداند. عشق مهنار زندگی‌ام را آتش زد. متهم پس از اعتراف به قتل به زندان منتقل شد و خانواده مقتول برای او حکم قصاص درخواست کردند.

از خانواده او خواستیم برای شناسایی جسد به پزشکی قانونی بروند و با مراجعه آنها به پزشکی قانونی، هویت جسد از سوی خانواده حشمت شناسایی شد.

تنها مظنون

تحقیقات را آغاز کردیم، بررسی ما نشان می‌داد حشمت آخرین بار در نزدیکی خانه‌اش دیده شده است. این در حالی بود که بر اساس اطلاعاتی که خانواده حشمت در اختیارمان قرار داد، خواستگار دخترشان، مهنار با او اختلاف داشته است.

خواستگاری که در بررسی‌ها مشخص شد شبی که حشمت به قتل رسید در اطراف خانه‌اش دیده شده است. با افشای این موضوع و پس از هماهنگی‌های قضایی، خواستگار جوان به نام آرش بازداشت شد.

آرش، جوان معقول و آرامی به نظر می‌رسید. او زمانی که روبه‌رویم نشست بدون آن که سوالی از او ببرسم، شروع به گریستن کرد و بعد از مکثی طولانی گفت: نمی‌خواستم قتلی مرتکب شوم. او را هل دادم، تعادلش را از دست داد. حتی سوار ماشینش کردم تا او را به بیمارستان برسانم اما مرده بود. با جسد چه کار می‌کردم؟ مگر کسی باور می‌کرد که من قاتل نیستم؟

از آرش خواستم آرام باشد و ماجرا را از ابتدا تعریف کند و او گفت: مهنار، دختر مقتول هم دانشگاهی‌ام بود. از همان روزهای اول که او را دیدم خاطرخواهش شدم. اوایل او به من توجه نمی‌کرد اما زمان که گذشت مهنار هم به من علاقه‌مند شد.

عشق ناکام

آرش ادامه داد: اما زمانی که همراه خانواده‌ام به خواستگاری مهنار رفتم با پاسخ منفی از سوی خانواده‌اش مواجه شدم. من عاشق مهنار بودم و نمی‌توانستم بایک جواب نه‌از او بگذرم اما اصرارهای من بی‌فایده بود و پدر مهنار پایش را در یک کفش کرده بود که دخترش

در حال رفتن به خانه بودم که بی‌سیم اطلاع داد جسد مردی میانسال در نزدیکی گاوداری در اطراف شهر پیدا شده است. با این که محل رها شدن جسد، منطقه‌ای پرت و تقریباً خالی از سکنه بود اما روستاییان اطراف و کارکنان گاوداری با اطلاع از پیدا شدن یک جسد خود را به آنجا رسانده و جمعیت زیادی اطراف آن را احاطه کرده بودند. ماموران هم سعی می‌کردند جمعیت را متفرق کنند و در این میان همه‌همه‌هایی به گوش می‌رسید که هر کسی درباره جسد اظهار نظر می‌کرد.

جسدی بدون آثار

با زحمت از میان جمعیت راهی باز کرده و خود را به جنازه رساندیم، جسد متعلق به مردی حدوداً ۶ ساله بود. پزشکی قانونی در معاینات اولیه اعلام کرد هیچ آثار ضرب و جرح، گلوله، چاقو یا خفگی روی بدن دیده نمی‌شود و به احتمال زیاد مرد میانسال بر اثر خونریزی داخلی فوت کرده است.

با آن که علائمی از جنایت به چشم نمی‌خورد اما رها کردن جسد در آن منطقه خود نشان از قتل داشت. در بررسی‌های مقدماتی متوجه شدیم، نگهبان گاوداری متوجه خودروی سفید رنگی می‌شود که در کنار حصارهای سوله توقف کرده و پس از بیرون انداختن چیزی از داخل خودرویش اقدام به فرار می‌کند. کنج‌کاو نگهبان او را به کنار حصارها کشانده که با جسد مرد میانسال مواجه می‌شود.

هویت قربانی

طبق روال پرونده‌هایی که هویت قربانی نامشخص است، سراغ پرونده افرادی رفتند که ناپدید شدن آنها گزارش شده بود. در میان پرونده‌هایی که پرونده مرد میانسالی به نام حشمت رسیدیم که ساعتی قبل از کشف جسد، گزارش ناپدید شدن او را خانواده‌اش اعلام کرده بودند.